



۱۴. فاوا

علی اشرف صادقی

در فرهنگ‌های سُروری و رشیدی کلمهٔ «فاوا» به معنی «شرمنده» آمده و شعر زیر از عمّوق به شاهد آن آورده شده است:

بس که بخشد کفّ تو درّ و گهر بحر شرمنده گشته و فاوا

در فرهنگ جهانگیری «فاوا» به معنی «شرمنده» و «رسوا» آمده و همین شاهد برای آن ذکر شده است. در برهان قاطع «فاوا» علاوه بر «شرمنده» و «رسوا»، به معنی «شرمندگی» نیز آمده است. در لغت‌نامهٔ دهخدا نیز «فاوا» به همین معانی آمده و همین شاهد برای دو معنی اول آن ذکر شده است. معین نیز «فاوا» را «شرمنده» و «رسوا» آورده، ولی شاهی برای آن ذکر نکرده است.

امروز شواهد متعددی برای «فاوا» در دست است که اکثراً در متونی آمده‌اند که در زمان دهخدا کشف نشده یا به چاپ نرسیده بودند. اما از یکی از این متون در زمان دهخدا یک چاپ سنگی در دست بوده و احتمالاً نسخه‌های خطی آن هم در اختیار او بوده است و آن تاج‌المصادر بیهقی است. در این کتاب این کلمه در مدخل‌های زیر به کار رفته است:

التَّطْوِيدُ بسی فاوا گشتن در کوه‌ها (تاج‌المصادر، ج ۲، ص ۶۰۰)؛	الذَّبْدِيَّةُ فاوا گردانیدن (همان، ص ۹۰۱)؛
التَّطْوِيفُ بسی فاوا گشتن (همان، ص ۶۰۳)؛	اللَّجَلِجَةُ لقمه در دهن فاوا گردانیدن (همان، ص ۹۰۲)؛
التَّجْوِيلُ و التَّجْوَالُ بسی فاوا گردیدن (همان، ص ۶۰۴)؛	الدَّقْدَقَةُ آواز دادن سَمّ ستور در فاوا شدن (همان، ص ۹۰۸)؛
التَّقْلِبُ فاوا شدن (همان، ص ۷۸۲)؛	التَّرْقِيقُ فاوا شدن آب و اشک در چشم (همان، ص ۹۲۴).
التَّيْيُؤُ فاوا گشتن سایه (همان، ص ۸۴۵)؛	

همین کلمات با همین معانی در المصادر زوزنی (چاپ اول، ج ۲) در صفحات زیر آمده‌است:

تطويف (۲۳۰)؛	ذبذبه (۵۴۶)؛
تجويل و تجوال (۲۳۲)؛	لجلجه (۶۴۶)؛
تقلب (۵۰۴)؛	دقدقه (۶۵۵)؛
تتيؤ (۵۸۹)؛	ترقيق (۶۷۱).

علاوه‌بر این‌ها در بسیاری از ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن «فاوا» در ترجمه «خلاف» و «اختلاف» و «تفاوت» به‌کار رفته‌است. علی‌رواقی و مریم میرشمسی بسیاری از این شاهدها را در ذیل فرهنگ‌های فارسی گرد آورده‌اند. معنایی که در همه این واژه‌ها مشترک است حرکت دوسویه و ندرتاً یک‌سویه است. به چند شاهد زیر توجه کنید:

هرآینه بئرم دست‌های شما و پای‌های شما از فاوا [= خلاف] (ترجمه تفسیر طبری، ج ۳، ص ۹۹۲، سوره طه، آیه ۷۱؛ نیز ← قرآن موزه پارس، ص ۹۴)؛

او را پنهان فاوا [= به این سو و آن سو] می‌بردند (پلی میان شعر هجایی، ص ۶۳)؛
 دست می‌زد به هر دو دست خود و فاوا می‌کرد دو پای خود (ترجمه مقامات حریری، ص ۶۶)؛

او راست فاوایی [= اختلاف، رفت‌وآمد] شب و روز (قرآن موزه پارس، ص ۶۳، سوره مؤمنون، آیه ۸۰)، و غیره.

بی‌تردید این کلمه از دو جزء تشکیل شده‌است: «فا» و «وا». «فا» صورت فشرده‌شده «فرا» است که معنی اصلی آن «به پیش» و «به طرف جلو» است و «وا» صورت

تحول‌یافته «باز» و معنی اصلی آن «به پس» و «به سوی عقب» و «دوباره» است. اگر این ترکیب را به صورت اصلی قدیم‌تر خود برگردانیم به صورت «فراز و باز» درمی‌آید و اگر آن را به فارسی امروز ترجمه کنیم باید آن را به صورت «(به) جلو و عقب» بیان کنیم. تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد «فراز و باز» در جایی به این معنی به کار نرفته، ولی صورت «فراوا» یک بار در اسرارالتوحید (ص ۷۵، در مقابل «فاوا» در ص ۱۴۱) و چهار بار در تاج‌المصادر بیهقی به کار رفته است، از این قرار:

نَدَال فراوا بردن (ص ۴۹)؛

نقل فراوا بردن (ص ۵۰)؛

سَیَح و **سُیُوع** فراوا شدن گوراب (ص ۱۸۲)؛

تنقیل بسیار فراوا بردن (ج ۲، ص ۵۷۸).

در نسخه‌ای از البلغه که در کتابخانه چسترییتی نگهداری می‌شود نیز یک بار این کلمه به کار رفته است. در این نسخه «نَقَال» چنین معنی شده است: «آن که بار به خر فراوا برد». این عبارت در متن چاپی البلغه به صورت «به خروار برد» آمده که نادرست است (← قاسمی ۱۳۸۳، ص ۱۱ و ۱۲). قاسمی (همان، ص ۱۲) «فراوا» را از «فرا» و «وا» مرکب دانسته و «وا» را مشتق از vāy پهلوی به معنی «جَو» و «هوا» دانسته که درست نیست. «فاوا» اساساً در متن‌هایی به کار رفته که در نیشابور و شهرهای اطراف آن نوشته شده‌اند، جایی که «ب»های قدیم‌تر میان دو مصوت به «و» بدل شده^۱ و «فرا» نیز به «فا» تحول یافته است. این متون عبارت‌اند از تفسیر سورآبانی (سورآبادی)، تاج‌المصادر بیهقی، المصادر زوزنی و نفثة‌المصدور. دیگر متن‌هایی که این کلمه را به کار برده‌اند و محل تألیف آنها مشخص نیست بی‌تردید به همین حوزه تعلق دارند. بعضی از این متن‌ها عبارت‌اند از تفسیر شنقشی، پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی، ترجمه مقامات حریری، ترجمه قرآن موزه پارس و قرآن‌های مترجمی که لغت‌های آن‌ها در فرهنگنامه قرآنی نقل شده و این کلمه را استعمال کرده‌اند. به کار رفتن «فادو» در مصادراللغه و مهذب‌الاسماء ظاهراً ناشی از این واقعیت است که این فرهنگ‌ها، که نسبت به المصادر زوزنی و تاج‌المصادر بیهقی متأخرترند، آن را از این دو فرهنگ نیشابوری گرفته‌اند. گویندگان و نویسندگان بعدی که اهل این منطقه نبوده‌اند نیز آن را به صورت کلمه

۱. البته این تحول به مناطق دیگر ایران هم رسیده است.

قرضی به‌کار برده‌اند، یعنی این کلمه جزو واژگان محل تربیت آن‌ها نبوده و آن‌ها آن را از متن‌های ادبی وام گرفته‌اند. به‌کار رفتن آن در ترجمه تفسیر طبری (ج ۵، ص ۹۹۲، سوره طه، آیه ۷۱) نیز ظاهراً به همین دلیل است. می‌دانیم که ترجمه آیه‌های این تفسیر در این نسخه که در سال ۶۰۶ نوشته شده گاهی تحت تأثیر ترجمه‌های دیگر قرآن است. این کلمه در ترجمه آیه مذکور در نسخه معتبر ایاصوفیه به‌صورت «از ناهمواری» آمده است.

در شعر عمیق نیز «فاوا» به معنی «شرمنده» نیست، بلکه همان‌طوری که عالم‌زاده نیز گفته (بیهقی ۱۳۶۶ - ۱۳۷۵، ص نودویک) به معنی «متحیر» و «سرگردان» است و «سرگردانی دریا» همان «رفت و برگشت امواج» آن است.

معادل اصطلاح «فاوا» ترکیب‌های «فروور / فرودور» و «برافروود / برفرود» به همین معانی است که از «فروود» و «بر» تشکیل شده‌اند. «فاوا» بعدها به معنی «اختلاف» و «تفاوت» به‌کار رفته است.

منابع:

- انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، سه جلد، به تصحیح رحیم عقیقی، دانشگاه فردوسی، مشهد.
- بیهقی، ابوجعفر احمدبن علی (۱۳۶۶ - ۱۳۷۵)، تاج‌المصادر، دو جلد، به تصحیح هادی عالم‌زاده، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۴۲)، برهان فاطع، پنج جلد، به تصحیح محمد معین، چاپ دوم، ابن‌سینا، تهران.
- ترجمه تفسیر طبری (۱۳۴۲)، به تصحیح حبیب یغمایی، جلد ۵، دانشگاه تهران، تهران.
- ترجمه قرآن موزه پارس (۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵])، به کوشش علی رواقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- حسینی مدنی تتوی، عبدالرشید (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، دو جلد، به کوشش محمد محمدری عباسی، بارانی، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر (و دیگران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- رجایی، احمدعلی (۱۳۵۳)، پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی در قرون اول هجری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- زوزنی، ابوعبدالله حسین (۱۳۴۰ و ۱۳۴۵)، کتاب‌المصادر، دو جلد، به تصحیح تقی بینش، باستان، مشهد.

سُروری، محمدقاسم کاشانی (۱۳۳۸ - ۱۳۴۱)، مجمع‌الفرس [فرهنگ سُروری]، سه جلد، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علمی، تهران.

قاسمی، مسعود (۱۳۸۳)، «درباره لغات نسخه کهن البلغه»، مجله نامه پژوهشگاه، پژوهشگاه فرهنگ فارسی - تاجیکی، دوشنبه، تاجیکستان، سال ۴، شماره ۶، صفحه‌های ۵ - ۳۰.

میهنی، محمدبن منور (۱۳۶۶)، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، دو جلد، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران.



۱۵. مروارید - مروارید

درباره منشأ کلمه «مروارید» میان ایران‌شناسان و ایرانیان بحث‌های متعددی در گرفته است. تا پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اعتقاد بر این بود که این کلمه از کلمه *margarītēs* یونانی گرفته شده است (← *Jaba* 1879, p. 393، منقول در حاشیه برهان قاطع، ذیل همین کلمه؛ *DARMESTER* 1883, p. 25؛ *Nöldeke* 1892, p. 44). اما با توجه به اینکه از «مروارید» و کلمه یونانی «مرگاریتس» در نوشته‌های یونانی قبل از قرن سوم پیش از میلاد (زمان اسکندر) اثری نیست و نخستین بار یونانیان در عهد اسکندر با این گوهر دریایی آشنا شدند، محققان رفته‌رفته در اصل بودن «مرگاریتس» در یونانی تردید کردند. اف. ای. باروز (F. E. Barrows) «مرگاریتس» را یک کلمه قرضی بابلی می‌داند (← *Gershevitch* 1989, p. 113).

آرتور جفری (Jeffrey 1938, p. 261) معتقد بود که اصل این کلمه پهلوی است و در رساله یوشْت‌فُریان (II, ۱۳) به صورت *murvārīt* به کار رفته و زبان‌های یونانی، آرامی و سریانی آن را قرض گرفته و از طریق آرامی به عربی رسیده و به «مرجان» تبدیل شده است. شکل آرامی این کلمه *margānītā* است. جفری یادآوری می‌کند که «مروارید» در متن پهلوی شایست‌نشایست نیز به کار رفته است. قبل از جفری، شیفر نیز در مقاله ۱۹۳۷ خود «مرگاریتس» یونانی را از «مرواریت» پهلوی مشتق دانسته بود (← *Frisk* 1973, vol. 2, p. 174؛ نیز ← *Gershevitch* 1989, p. 116, n. 5).

ویدنگرن (Widengren 1955, p. 194-195) نیز معتقد بود که اصل این کلمه پهلوی است، اما از شکل *murvārīt* گرفته نشده، بلکه از صورت پارسی *margārīt* که شکل دیگری از *marvārīt* پهلوی است گرفته شده است.

ویدنگرن برای توجیه *g* در مقابل *v* در دو شکل این کلمه، کلمه *murg* پارسی (= مُرغ) در برابر *murv* پهلوی را مثال می‌آورد. وی می‌گوید: «شکل *murgārīd* در پارسی (58, p. lexicon, vol. 3, [Andreas & Henning 1934])، شکل جدیدتری از *margārīt* است

۱. نخستین کسی که در یونان از «مروارید» سخن به میان آورده تئوفراستوس یا تئوفراستوس است در کتاب خود به نام *On Stones*, 6.36 (← سرکاراتی ۱۳۵۲، ص ۴۸۵ = سرکاراتی ۱۳۷۸، ص ۶۵).

که در متن مانوی M96 R II (← [LENTZ] 1926, vol. 4, p. 270) آمده و در ارمنی به صورت margarit باقی مانده است. شکل «مرگاریت» با مصوتِ a یادآور شکل فرعی [و ثانوی] «مُرگ» است که در گویش‌ها با a [یعنی «مَرغ»] آمده و هُرن در اساس اشتقاق فارسی، ذیل شماره ۹۷۵ آن‌ها را نقل کرده است. «اشاره ویدنگرن به این مطلب است که هُرن در مأخذ مذکور می‌گوید «مَرغ» در مازندرانی و آسی به شکل «مَرغ» و در پشتو به صورتِ marya تلفظ می‌شود، اما تا آنجا که می‌دانیم در مازندرانی «مَرغ» به ضم «میم» تلفظ می‌شود. در مورد شکل آسی کلمه ← (Abaev 1973, vol. 2, pp. 73-74) که شکل قرضی ارمنی کلمه را نیز به صورتِ marg در siramarg «طاوس» و loramarg «بلدرچین» به دست می‌دهد (نیز ← Gershevitch 1989, p. 118, n. 10).

ویدنگرن در پایان می‌گوید مطالب فوق را این‌گونه می‌توان جمع‌بندی کرد که ما در پهلوی و پارتی به ترتیب شکل‌های دوگانهٔ murvārīt-marvārīt و murgārīt- margārīt را در دست داریم. از این میان شکلِ margārīt به ارمنی رفته و از آنجا به یونانی و آرامی رسیده است.

شانترن (CHANTRAINE 1968 [1983]) «مرگاریتس» یونانی را صورت تغییریافتهٔ کلمهٔ mañjari در سنسکریت می‌دانست که همراهان اسکندر آن را در ایران شنیده و به زبان یونانی منتقل کرده بودند. به نوشتهٔ گرشویچ (Gershevitch 1989, p. 116) این عقیدهٔ شانترن از ژرژ رُدار گرفته شده است، جز آنکه به نظر رُدار ایرانیان احتمالاً آن را از بابلیان وام گرفته بوده‌اند. بوازاک (Boisacq 1950) و فریسک (Frisk 1973) نیز به هندی الاصل بودن کلمه اشاره کرده‌اند، اما فریسک در هندی و یونانی بودن کلمه تردید کرده است.

بهمن سرکاراتی در سال ۱۳۵۲ در پایان مقاله‌ای با عنوان «مروارید پیش خوک افشاندن» برای نخستین بار برای مروارید یک ریشهٔ ایرانی پیشنهاد کرد. این پیشنهاد چنین است:

صورت پارتی margārīt قدیم‌ترین صورت این کلمه است. تبدیل a بعد از حروف لبی [= صامت لبی [m] به u و نیز تبدیل g به w، به‌ویژه در مجاورت r از دگرگونی‌های مفروض زبان‌های ایرانی است. با توجه به شکل پارتی margārīt می‌توان گونهٔ ایرانی باستان واژه را به صورتِ *margārīta بازسازی کرد» (سرکاراتی ۱۳۵۲، ص ۴۸۹ = سرکاراتی ۱۳۷۸، ص ۶۷).

سرکاراتی جزء اول این کلمه را از ریشهٔ **merg*^۱ هندواروپایی به معنی «درخشیدن» و «تألؤ داشتن» دانسته که با افزودن دو پسوند، ابتدا به شکل **margāra* و بعد به صورت **margārīta* درآمده است. پسوند *-īta* در اوستایی به صفات اضافه می‌شده و معنی «گونه» و «فام» می‌داده است (همان، ص ۴۸۹ = ۱۳۷۸، ص ۶۷ و ۶۸). هارولد بیلی (Bailey) در ۱۹۷۹ جزء اول کلمهٔ ختنی *mrāha* به معنی «مروارید»، یعنی *mr*، را نیز صورت فشرده شدهٔ *mura* دانسته که از ایرانی باستان *mr̥ga* گرفته شده است، اما کلمهٔ اخیر را از ریشه یا پایهٔ هندواروپایی **merg* به معنی «به هم فشردن» مشتق دانسته و در نتیجه جزء اول کلمات «مُروارید» پهلوی و «مُرگارید» پارتی و *mr̥γ'ī* سُغدی را به معنی «گرد» تصور کرده است (Bailey 1979, p. 341; Gershevitch 1989, p. 119).

ایلیا گرشویچ پس از بحث دربارهٔ نظرهای باروز، شانتِرِن، زُدار (Redard)، شیفر (Schiffer)، وینکلِر (Winkler)، سه‌مه‌رنی (Szemerényi)، هومل (Hommel)، سرکاراتی و بیلی اشتقاق جدیدی برای «مروارید» و «مرجان» به دست داده است. به نظر او این دو کلمه مرکب از دو جزء هستند. جزء اول آن‌ها کلمهٔ **m(a)rga*، صورت فارسی باستان *mərəya* اوستایی، به معنی «مُرغ» است. جزء دوم آن‌ها عبارت است از **ah-r-i*، قرینه و هم‌ریشهٔ *óstreion* و *óstreon* یونانی، مأخذ *oyster* انگلیسی به معنی «صدف خوراکی»، که خود از **ost* به معنی «استخوان» گرفته شده است. جزء اول **ah-r-i* در کلمهٔ اوستایی *an̥h-aēna* به معنی «ساخته شده از استخوان» دیده می‌شود. بنابراین **m(a)rga-ahri* که بعد به صورت **m(a)rgāhri* درآمده در حدود پایان قرن چهارم قبل از میلاد با از دست دادن *h* و *i* پایانی خود به شکل **maryār* درآمده و وارد زبان یونانی شده و به صورت *mārgāros* به معنی «صدف» و «مروارید» درآمده و بعداً *margaritēs* به معنی «مروارید» از روی آن ساخته شده است. **margāhri* به معنی «مرغ استخوانی» یا «صدف» است. در اینجا دو کفهٔ صدف به دو بال پرنده تشبیه شده است.

در کنار **ah-r-i* باید به وجود یک ستاک به صورت **ah-ar* نیز قائل شد که شکل دیگر آن **ah-an* و صورت گسترش‌یافتهٔ آن **ahani* است. کلمهٔ **m(a)rgān* «مرجان» از این صورت، یعنی **m(a)rga-ahani* ← **m(a)rgāhani* ← **m(a)rgāhni* گرفته شده است.

حال باید ببینیم جزء پایانی کلمه «مروارید» از کجا آمده‌است. فعل *i-* در زبان‌های ایرانی به معنی «آمدن» و «رفتن» و صفت مفعولی آن *ita-* است. همین صفت مفعولی است که به آخر **m(a)rgār-* اضافه شده‌است. بنابراین **m(a)rgārīta* به معنی «از صدف آمده» و «ناشی از صدف» است. صورت سُریانی قرصی این کلمه *margānīthā* است که از **marga-ah(a)n-ita-* گرفته شده‌است. این کلمه از سریانی به عربی رفته و به صورت «مرجان» درآمده‌است (← Gershevitch 1989, pp. 124-130). گرشویچ در همین مقاله (ص ۱۳۴) برای اشتقاق فوق بدیلی نیز پیشنهاد می‌کند و آن **m(a)rgāh(a)r/ni-yata-* است. *yata-* صفت مفعولی ریشه *yam* به معنی «گرفتن» است. بنابراین ترکیب فوق به معنی «... که صدف آن را گرفته» (تحت اللفظ: «گرفته شده توسط صدف») است.

با توجه به این ریشه‌شناسی صورت پارتی کلمه کهن‌ترین و اصیل‌ترین صورت آن است. این صورت - همان‌طوری‌که سرکاراتی هم به آن اشاره کرده - به دلیل وجود صامت لبی *m* از *margārīt/d* به *morgārīt/d* تحول یافته‌است. امروز این کلمه را به شکل *moryārīd* می‌خوانند (← Durkin-Meisterernst 2004; Boyce 1977) و معادل فارسی میانه آن *morwārīd* است. ظاهر آن است که *g* پارتی، به‌ویژه بعد از *t*، در فارسی میانه به *w* بدل شده‌است، همچنان‌که کلمه «مرغ» و مشتقات آن نیز در فارسی میانه به صورت *morw* و جز آن‌ها تلفظ می‌شود. امروز نیز در لاری «مرغ»، *morv* تلفظ می‌شود (← اقتداری ۱۳۳۴). گیاه «مرغ» نیز در جنوب به شکل *marv* بازگو می‌شود (← اقتداری ۱۳۳۴، ذیل «مرو تهر» = «مرو / مرغ تلخ»).

اما اشکالی که در اینجا وجود دارد این است که اشتقاقی که گرشویچ پیشنهاد کرده براساس صورت فارسی باستان این کلمه است، نه صورت پارتی آن، که یک گویش شمال‌غربی است. حقیقت این است که بی‌تردید صورت فارسی میانه ابتدایی این کلمه نیز با صورت پارتی آن یکسان بوده و تبدیل *g* به *w* بعدها به‌وجود آمده، همچنان‌که تبدیل *a* به *o* در هجای اول کلمه نیز تحولی ثانوی است. این کلمه از شکل پارتی به ارمنی نیز رفته و در آنجا به صورت *margarit* درآمده‌است.

ضبطی که در متون پارتی آمده دارای «واو» است که نشان‌دهنده تلفظ «مُرگارید» / «مرغارید» است. در بیشتر متون فارسی میانه / پهلوی نیز این کلمه دارای «واو» است.

به همین جهت امروز پهلوی دانان تلفظ آن را به صورت *morwārīd* به دست می‌دهند. با این همه در پاره‌ای از متون فارسی میانه این کلمه بدون «واو» ضبط شده است. این متون عبارت است از:

۱. ترجمه پهلوی وندیداد (← *Vendidād* 1907, vol. 2, p. 157, مربوط به فرگرد ۷، بند ۷۵)؛

۲. یوشت فریان (← West & Haug 1874, p. 213, مربوط به فصل ۲، بند ۱۳)؛

۳. درخت آسوریک (← دست‌نویس م او ۲؛ ۱۳ متن گوناگون پهلوی (۲۵۳۵ = [۱۳۵۵] / ۱۹۷۶)، ج ۳۵، ص ۱۳۲ [بند ۳۴]، و ص ۱۳۷ [بند ۵۱])؛

۴. گزارش شطرنج (← همان، ص ۱۳۹ [بند ۲]، و ص ۱۴۸ [بند ۳۲]).^۱

در سایر متون پهلوی این کلمه دارای «واو» است. این متون عبارت‌اند از:^۲

۱. کارنامه اردشیر بابکان (فصل ۱۵، بند ۱۸)؛

۲. زند خُرده‌اوستا (ص ۲۵۴، سطر ۱۹)؛

۳. یادگار زیربان (= متون پهلوی، ص ۱۴، س ۲۱)؛

۴. گزارش شطرنج (= متون پهلوی، ص ۱۱۵، بند ۲؛ ص ۱۱۹، بند ۳۲)؛

۵. درخت آسوریک (= متون پهلوی، ص ۱۱۱، بند ۳۴؛ ص ۱۱۳، بند ۵۱؛ نیز ← درخت

آسوریک، چاپ ماهیار نوابی، ص ۱۲۳)؛

۶. شایست‌نشایست (Tavadia 1930, 116.2).^۳

بی تردید املاهای بدون «واو» در خط پهلوی (W) معرف تلفظ «مروارید» است. این تلفظ در بعضی از متون فارسی نیز دیده می‌شود. این متون عبارت‌اند از:

۱. تکملة‌الاصناف کرمینی (از قرن ششم) (کرمینی ۱۳۶۳ / ۱۴۰۵ / ۱۹۸۵، ص ۳۳۷، سطر

۱؛ ص ۳۷۶، سطر ۲۲؛ ص ۳۷۹، سطر ۴؛ ص ۴۳۱، سطر ۱۴ = کرمینی ۱۳۸۸، ص ۵۰۷، ۵۷۸، ۵۸۲ و

۶۶۷)؛

۱. با تشکر از خانم مینا سلیمی برای منبع اخیر (دست‌نویس ام ۱ و ۲).

۲. این منابع، به‌جز شایست‌نشایست از یادداشت‌های فرهنگ پهلوی زنده‌یاد احمد تفضلی است.

۳. در واژه‌نامه شایست‌نشایست از محمود طاوسی (ص ۲۴۵) نیز «مروارید» بدون «واو» آمده است. از آنجاکه این واژه‌نامه براساس شایست‌نشایست چاپ داور (بمبئی ۱۹۱۲) تهیه شده شاید تصور شود که این ضبط مبتنی بر این چاپ است، اما در این چاپ (ص ۲۱) نیز این کلمه با «واو» نوشته شده است.

۲. حدودالعالم (از نیمه دوم قرن چهارم) (نسخه خطی، برگ ۳۴a؛ ← قاسمی ۱۳۹۰، ص

۲۸۸)؛

۳. البلغه (ص ۸۹)؛

۴. فرهنگنامه قرآنی (یاحقى ۱۳۷۲-۱۳۷۵، ج ۳، ص ۱۳۳۸، قرآن ۵۳، به شماره ۱۱۴۴، از اوایل

قرن هفتم).

از این میان تکملة الاصناف و حدودالعالم مربوط به ماوراءالنهر است، اما البلغه مربوط به نیشابور. امروز نیز در فارسی تاجیکی «مروارید» به فتح «میم» تلفظ می‌شود. بنابراین می‌توان به‌طور قطعی گفت که در گذشته نیز در ماوراءالنهر - و لااقل در بخش‌هایی از آن - «مروارید» به‌شکل «مروارید» تلفظ می‌شده‌است، اما باید توجه داشت که فارسی، زبان بومی ماوراءالنهر نبوده و از خراسان به آنجا رفته‌است. آنچنان‌که ضبط متن چاپی البلغه ادیب یعقوب کردی نیشابوری نشان می‌دهد، «مروارید» باید در محل تألیف یا کتابت این کتاب نیز «مروارید» (به فتح اول) تلفظ می‌شده‌است، اما رجوع به دو نسخه مأخذ چاپ مینوی و حریرچی از این کتاب^۱ نشان می‌دهد که در هیچ‌یک از این دو نسخه این کلمه مشکول نیست. از این کتاب سه نسخه دیگر نیز در دست است؛ یکی نسخه کتابخانه چستربیتی در دوبلین (مکتوب در ۶۶۸ به قلم عبدالملک قفالی [آذربایجانی])، دیگر نسخه مجلس سنای سابق و دیگر نسخه مجلس شورای اسلامی (به شماره ۸۹۳۰۹، مکتوب در ۶۲۰ به قلم حسین بن علی بن ابوالفضل قمی) که به‌غلط به نام السامی فی الاسامی ثبت شده‌است. در نسخه چستربیتی و مجلس شورا این کلمه با «میم» مضموم آمده، اما این بخش کتاب از نسخه مجلس سنا افتاده‌است. بنابراین تا به‌دست آمدن متنی متعلق به خراسان که در آن «مروارید» به فتح اول ضبط شده باشد، تلفظ «مروارید» (به فتح «میم») را باید متعلق به ماوراءالنهر دانست. احتمالاً قرآن شماره ۱۱۴۴ آستان قدس نیز باید در همان منطقه ترجمه شده باشد.

تا آنجاکه مجلدات گنجینه گویش‌شناسی فارس از عبدالنبی سلامی و سایر گویش‌نامه‌های استان فارس نشان می‌دهد امروز در هیچ‌یک از این گویش‌ها نیز «مروارید» به فتح «میم» به‌کار نمی‌رود.

۱. این دو نسخه متعلق‌اند به کتابخانه آماسیه در ترکیه و کتابخانه گوتا در آلمان. نسخه آماسیه در ۶۵۴ نوشته شده و کاتب آن محمدبن حسن بن حاجی است که پدرش رازی بوده (الرازی ابوه).

از نسخه‌های البلغه در چستربیتی و آماسیه و مجلس شورا هم احتمالاً می‌توان نتیجه گرفت که در (بخش‌هایی از) آذربایجان و ری و قم نیز «مروارید» به فتح «میم» تلفظ نمی‌شده‌است. تنها گویش داخل فلات ایران که در آن «مروارید» به فتح «میم» به‌کار می‌رود گویش شه‌میرزادی از گونه‌های گویش مازندرانی است (← ستوده ۱۳۴۲، ذیل همین مدخل). با این‌همه ظاهراً در گذشته در استان فارس این تلفظ وجود داشته‌است، زیرا در نسخه‌ای از تاریخ و صاف که به خط خود مؤلف است، یک بار «مروارید» به فتح «میم» نوشته شده‌است: «تَر لَکِ مَرَوَارِید» (برگ ۲ رو)¹.

حال به سراغ یکی از گویش‌های بزرگ ایرانی که در غرب ایران به آن تکلم می‌شود می‌رویم و آن مجموعه گویش‌های کردی است. به نوشته ژابا (Jaba 1879, p. 393) در کردی «مروارید» به‌شکل «مراری» mirari و در کردی خراسان به‌صورت «مرواری» mervāri تلفظ می‌شود. هه‌ژار (۱۳۶۹) نیز در کردی سورانی آن را به‌صورت «مراری» (ص ۸۰۲) و «مرواری» (ص ۸۰۵) ضبط کرده‌است. ظاهراً این دو املا معادل «مراری» و «مرواری» است. ژوئیس بلو (Blau 1965, p. 152) آن را به‌شکل mirarî و وهبی و ادموندز (Wahby & Edmonds 1966, p. 92) به‌صورت mirwarî ضبط کرده‌اند. مأخذ وهبی و ادموندز زبان شهر سلیمانیه (کُرمَاجی جنوبی) است. مبنای بلو نیز گویش سورانی است که در روزنامه‌ها به‌کار می‌رود و به گفته وی در مدرسه زبان‌های زنده شرقی پاریس نیز تدریس می‌شود.

اگر این تحول، تحولی تازه نباشد، مصوت i در هجای اول این کلمه نشان می‌دهد که صامت هجایی I ایرانی باستان در دوره‌های بعد علاوه‌بر ar به ir نیز تحول یافته‌است. تلفظ «کردن» به‌جای «گردن» که در فارس و کرمان به‌کار می‌رود شاهد دیگری بر این تحول است.

منابع:

- اقتداری، احمد (۱۳۳۴)، فرهنگ لارستانی، بدون ناشر، تهران.
جعفری [دهقی]، محمود (۱۳۶۵)، ماتیکان یوشت‌فریان، فروهر، تهران.

۱. شاهد از دکتر علیرضا امامی.

دست‌نویس ام ۱ و ۲؛ ۱۳ متن گوناگون پهلوی (۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵] / ۱۹۷۶)، به کوشش ماهیار نوابی و کیخسرو جاماسب‌آسانا، مؤسسه آسیایی دانشگاه پهلوی شیراز، شیراز.
سرکاراتی، بهمن (۱۳۵۲)، «مروارید پیش خوک افشاندن»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، سال ۲۵، شماره ۱۰۸، زمستان، صفحه‌های ۴۶۸-۴۹۱؛ نیز در همو، سایه‌های شکارشده، تهران، قطره، ۱۳۷۸، صفحه‌های ۵۱ - ۷۰.

سلامی، عبدالنبی (۱۳۸۳-۱۳۹۰)، گنجینه گویش‌شناسی فارس، شش جلد، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، جلد ۶.

طاووسی، محمود (۱۳۶۵)، واژه‌نامه شایست‌نشایست، دانشگاه شیراز، شیراز.
فروهوشی، بهرام (۱۳۵۴)، کارنامه اردشیر بابکان، دانشگاه تهران، تهران.
قاسمی، مسعود (۱۳۹۰)، «تصحیحات کتاب حدودالعالم»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۴، صفحه‌های ۲۸۳-۳۰۳.

کردی نیشابوری، یعقوب (۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵])، کتاب البلغه، به تصحیح مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۶۳ شمسی / ۱۴۰۵ قمری / ۱۹۸۵ میلادی)، تکملة الاصناف، متن عکسی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد.

کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۸۸)، تکملة الاصناف، دو جلد (جلد دوم: نمایه‌ها)، به کوشش علی رواقی، با همکاری سیده زلیخا عظیمی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.

ماهیار نوابی، [یحیی] (۱۳۴۶)، منظومه درخت آسوریک، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

هه‌زار (۱۳۶۹)، فرهنگ کردی - فارسی، سروش، تهران.
یاحقی، محمدجعفر (زیر نظر) (۱۳۷۲-۱۳۷۵)، فرهنگ‌نامه قرآنی، پنج جلد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد.

AbaeV, V. I. (1958-1989), *Istoriko-etimologičeskii slovar' osetinskogo iazyka*, 4 volumes, Moscow-Leningrad. (جلد پنجم: نمایه‌ها ۱۹۹۵)

Andréas, F. C. & W. B. Henning (1934), *Mitteliranische Manichaica aus chmesisch-Turkestan*, III, Berlin.

Bailey, H. W. (1979), *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge, Cambridge University Press.

Blau, J. (1965), *Dictionnaire Kurde*, Brnxelles.

Boisacq, E. (1950), *Dictionnaire étymologique de la langue grecque*, Heidelberg.

- BOYCE, M. (1977), *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Leiden, Brill.
- CHANTRAINE, P. (1968 [1983]), *Dictionnaire étymologique de la langue grecque*, Paris.
- DARMESTER, J. (1883), *Études iraniennes*, Paris, Vieweg.
- DURKIN-MEISTERERNST, D. (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Turnhout, Belgium, Brepols.
- FRISK, H. (1973), *Griechisches etymologisches Wörterbuch*, Heidelberg, Carl Winter, 2 volumes.
- GERSHEVICH, I. (1989), "Margarites the Pearl", in C. - H. de Fouchécour and Ph. GIGNOUX(eds), *Études irano-aryennes offertes à Gilbert Lazard*, Paris, *Studia Iranica*, cahier 7, pp. 11-136.
- HORN, P. (1893), *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Strassbourg, Trübner.
- JABA, A. (1879), *Dictionnaire Curde-Français*, St. Pétersbourg-Leipzig, reprinted in Osnabrück, Biblio Verlag, 1975.
- JAMASP-ASANA, J. N. (1897, 1913), *Pahlavi Texts*, Bombay.
- JEFFREY, A. (1938), *The Foreign Vocabulary of the Qur'ān*, Baroda (India), Oriental Institute.
- LENTZ, W. (1926), "Die nordiranischen Elemente in der neupersischen Literatursprache bei Firdosi", in *Zeitschrift für Indologie und Iranistik*, 4, pp. 251-316.
- NÖLDEKE, Th. (1892), *Persische Studien*, II, Wien.
- TAVADIA, J. C. (1930), *Šāyast-nēšāyast*, Hamburg.
- Vendidād* (1907), Avesta Text with Pahlavi Translation, edited by Dastoor Hoshang Jamasp, Bombay, 2 volumes.
- WAHBY, T. & C. J. EDMONDS (1966), *A Kurdish Dictionary*, Oxford, Clarendon Press.
- WEST, E. W. - M. HAUQ (1874), *Glossary and Index of the Pahlavi Texts of the book of Arda Viraf, the Tale of Gosht-i Fryano, The Hadokht Nask*, reprinted, Osnabrück, Biblio Verlag, 1978.
- WIDENGREN, G. (1955), *Muhammad, the Apostle of God, and his Ascension*, Uppsala-Wiesbaden, A. B. Lundequistska Bokhandeln, 8th chapter: Iranian Elements in the Qur'ānic Vocabulary.
- Zand-i *Khurtak Avistāk* (1927), edited by Ervad B. N. Dhabhar, Bombay.

۱۶. گان - گاد

در دفتر ششم مثنوی (ص ۴۴۳، بیت ۲۹۹۵) بیتی به صورت زیر آمده است:
چون که [اصل: چونک] اندر مرد خوی زن نهد او مخنث گردد و گان می‌دهد
پیداست که در این بیت «گان دادن» به معنی «مورد عمل جماع قرار گرفتن» است.
فرهنگ آندراج ذیل مدخل «گان» می‌نویسد: ... و به معنی پیوستن به چیزی، و اطلاق
آن بر جماع مجاز است و با لفظ دادن. سپس همان بیت مذکور مولوی و ابیات زیر را
شاهد این معنی می‌آورد:
حکیم شرف‌الدین شفائی:

کی دانستم که عاقبت خواهد داد آن گان دادن نتیجه این رمالی
مسیح کاشی:

حدیث آن بت عادی چه گویم که دیو و دد حریف گادش نیست
عجائب‌طرفه، بس حرفی‌ست مضحک که گان کردن کم از گان دادش نیست

مؤلف آندراج به دنبال این مدخل «گان داده» را کنایه از «امر بدفعل» و «گانگاه» را
به معنی «زفافگاه» و «جایی که در آن جماع و مباشرت به عمل آید» دانسته، اما شاهدی
برای این دو کلمه نیاورده است.
آندراج این معنی و این شواهد را عیناً از بهار عجم نقل کرده است. از شاهد مسیح
کاشی معلوم می‌شود «گان کردن» نیز در مقابل «گان دادن» به کار می‌رفته است.
در دفتر پنجم مثنوی (ص ۸۶، بیت ۱۳۳۴) بیت دیگری به صورت زیر آمده که در آن
«گان» به تنهایی به کار رفته، ولی مراد از آن «گان کردن» است:

آن خر نر را به گان خو کرده بود خر جماع آدمی پی برده بود

در لغت‌نامه دهخدا مدخل «گان» نیامده و طبعاً به فرهنگ فارسی معین هم راه نیافته
است. در فرهنگ سخن نیز این مدخل و ترکیبات آن دیده نمی‌شود. ظاهراً تنها
هوبشمان (Hübschmann 1895, p. 90, No. 883) راجع به ریشه این کلمه بحث کرده است.
هوبشمان در بحث از فعل «گادن» می‌گوید ریشه این کلمه *gā* است که در اوستا مشتقی

از آن به صورت *gāmō-bereiti* به کار رفته است. وی سپس می‌گوید کلمه «گان» در فارسی و کردی مستلزم یک صورت قدیم تر **gāna* به معنی «جماع» است. «گان دادن» در متن پهلوی ارداویرافنامه دو بار (در فصل ۶۹، بند ۹ و فصل ۷۰، بند ۷) به صورت *gād dādan* (گاد دادن) به کار رفته است. جمله‌هایی که این ترکیب در آن‌ها به کار رفته چنین است:

69.9: ... *ēn ruwān ī awēšān druwandān zanān kē-šān pad gētīg šōy dāšt ud abāg any mard xuft ud gād dād hēnd ud gāh ī wistarag ī šōy tabāh dāšt ud tan ī šōy āzard.*

ترجمه: [روان ارداویراف در آن جهان زانی را می‌بیند که مورد انواع شکنجه‌ها قرار گرفته‌اند. از ایزد سروش و ایزد آذر می‌پرسد: «این روان چه کسانی است؟» آنان پاسخ می‌دهند:] این روان زنان گناهکار و نابکاری است که در دنیا شوهر داشتند و با مردان دیگر خفتند و گاد دادند و بستر شوهر خود را تباه داشتند و تن او را آزرده‌اند.

70.7: *ēn ruwān ī awēšān druwandān zanān kē-šān pad gētīg mihr-drōzīh (ī) andar šōy kard ud az šōy abāz ēstād ud hagriz hušnūd nē būd ud gād nē dād hēnd.*

ترجمه: این روان زنان گناهکار و نابکاری است که در دنیا با شوهران خود پیمان‌شکنی کردند و آنان را رها کردند (از آنها بازایستادند) و هرگز خشنود نبودند و [به آن‌ها] گاد ندادند.

چنان‌که دیده می‌شود در این بافت‌ها «گاد» دقیقاً معادل «گان» در فارسی و به معنی «جماع» است.

اکنون این دو پرسش پیش می‌آید:

۱. چرا «گاد» در فارسی از بین رفته و «گان» جای آن را گرفته است؟

۲. چرا «گان» در فارسی میانه به کار نرفته است؟

در کردی «گان» به معنی «جماع» کلمه رایجی است و چنان‌که دیدیم هوبشمان هم به آن اشاره کرده است. نگارنده بدون اینکه اشتقاق پیشنهادی هوبشمان را رد کند، زیرا ممکن است «گان» در فارسی میانه و قرون اول بعد از اسلام نیز وجود داشته، تصور می‌کند که در فارسی «د» پایانی کلمه «گاد» افتاده و بعدها یک «ن» زائد به آن افزوده شده است (برای مثال‌های دیگر برای افزوده شدن «ن» به پایان کلمات، بعد از مصوت‌های بلند و گاه

کوتاه ← صادقی (۱۳۸۳، ص ۱-۹). در تأیید این پیشنهاد این نکته نیز قابل ذکر است که «گاد» به شکل «گا» امروز در اصطلاح «به گا دادن» در معنی مجازی «تباه کردن» و «به نابودی کشاندن» هنوز متداول است.^۱

نکته شایان ذکر دیگر این است که «گادن» و مشتقات آن در پهلوی کلماتی مستهجن نبوده‌است، زیرا در پهلوی «گادار» لغتاً به معنی «گاینده» در معنی «شوهر» و gyāg ī gād «جای گاد» به معنی «شرمگاه زن» به کار می‌رفته‌است. ظاهراً در دوره اسلامی این کلمه و مشتقات آن در زمره کلمات حرام درآمده و فقط در اشعار شاعرانی مانند سوزنی و هجویات عبید و غیر آنان به کار رفته‌است. به نظر می‌رسد که «گان» نیز از کلمات مستهجن بوده و فقط شاعری مانند مولوی توانسته است آن را به کار ببرد. اینکه عبید آن را به کار نبرده ظاهراً به این دلیل است که این لغت جزو واژگان او و زبان منطقه او نبوده‌است.

منابع:

- دهخدا، علی‌اکبر (و دیگران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
ژینیو، فیلیپ (۱۳۹۰)، ارداویراف‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، معین / انجمن ایران‌شناسی فرانسه، تهران، چاپ چهارم.
محمد پادشاه (۱۳۳۶)، فرهنگ آندراج، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، خیام، تهران.
مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۹۳۳)، مثنوی معنوی، دفتر پنجم و ششم، به تصحیح ر. ا. نیکلسون، بریل، لیدن.

HÜBSCHMANN, H. (1895), *Persische Studien*, Strassburg, Trübner.

۱. یادآوری می‌گردد که «گاد» در شعر زیر از سوزنی که در لغت‌نامه دهخدا نقل شده مصدر مرخم از «گادن»، در مقابل «داد» به معنی «دادن» و به معنی «جماع» نیست:

به داد و به گاد است میل تو لیکن
به دادن سواری به گادن پیاده